

سیاست، جنگ و مرز اخلاق

سیاست، در معنای دقیق خود، میدان رقابت است. میدانی که در آن انسان‌ها برای تعیین سرنوشت خود وارد بازی می‌شوند، تلاش می‌کنند، شکست می‌خورند و دوباره بازی می‌گردند. در این میدان، برد و باخت نه تنها اجتناب‌ناپذیر است، بلکه بخشی از قاعده‌ی بازی است. زیبایی سیاست نیز دقیقاً در همین چرخه نهفته است: این‌که هیچ شکستی نهایی نیست و هیچ پیروزی‌ای دائمی. در جوامعی که نهادها شکل گرفته‌اند، این قاعده معنا پیدا می‌کند. شکست، به معنای حذف نیست؛ به معنای بازگشت است. بازنده می‌تواند در دوره‌ای دیگر، در انتخاباتی دیگر، در ساختاری دیگر، دوباره رقابت کند.

در چنین چارچوبی، سیاست نه بر پایه‌ی هیجان، بلکه بر پایه‌ی نهادها تعریف می‌شود. این نهادها هستند که امکان بازگشت را فراهم می‌کنند، نه اشخاص. از همین رو، هر جریان سیاسی که به دنبال پایداری است، ناگزیر باید بر ساختارها تکیه کند، نه بر چهره‌ها.

در دنیای معاصر، سیاست هیچ‌گاه در خلأ اتفاق نمی‌افتد. هر جریان سیاسی، خواه ناخواه در نسبت با محیط بین‌المللی نیز تعریف می‌شود. از این منظر، جست‌وجوی حمایت‌های خارجی - در حدی که در امتداد یک پشتوانه‌ی واقعی داخلی باشد - می‌تواند قابل فهم باشد. این حمایت‌ها، در بهترین حالت، بازتابی از وزن و گستره‌ی یک جریان در درون جامعه‌اند، نه جایگزین آن.

اما این «قابل فهم بودن»، یک مرز روشن دارد. مرزی که عبور از آن، سیاست را از معنا تهی می‌کند.

آنجا که اتکا به جامعه جای خود را به اتکا به نیروهای خارجی می‌دهد، آنجا که قدرت از درون تولید نمی‌شود، بلکه از بیرون طلب می‌شود، و مهم‌تر از همه، آنجا که ویرانی و رنج یک ملت به عنوان میان‌بری برای رسیدن به قدرت قابل توجه جلوه داده می‌شود، دیگر با سیاست مواجه نیستیم.

در این نقطه، یک جابه‌جایی خطرناک رخ می‌دهد: هدف، وسیله را می‌بلعد.

هیچ منطق تحلیلی جدی، هیچ تجربه‌ی تاریخی قابل اتکا، نشان نداده است که جنگ و ویرانی بتواند به‌طور پایدار به آزادی و دموکراسی منجر شود. برعکس، شواهد فراوان نشان می‌دهد که جنگ‌ها - به‌ویژه آنجا که با فروپاشی نهادی همراه می‌شوند - به بی‌ثباتی، افول سرمایه‌ی انسانی و از بین رفتن ظرفیت‌های بازسازی می‌انجامند. در چنین شرایطی، حتی اگر تغییر سیاسی رخ دهد، جامعه‌ای که زیرساخت‌هایش فرو ریخته و اعتماد اجتماعی‌اش از هم پاشیده، توان تثبیت آن تغییر را نخواهد داشت.

از این رو، توجیه ویرانی به عنوان ابزار تغییر، نه یک موضع سیاسی، بلکه یک خطای بنیادین در فهم سیاست است.

آنچه در بخشی از فضای دیاسپورای ایرانی در مقاطعی مشاهده شده - این که فشار خارجی یا حتی تخریب کشور به عنوان شوک لازم برای تغییر تصور شود - نمونه‌ای از همین خطاست. این نگاه، صرفاً یک اختلاف سیاسی نیست؛ بلکه نشانه‌ی یک بحران عمیق‌تر در تشخیص نسبت میان هدف و وسیله است.

سیاست، اگر قرار است معنا داشته باشد، باید به جامعه تکیه کند. باید بر نهادها استوار باشد. باید میان آرمان و پیامد تمایز قائل شود.

جریانی که مسیر خود را از این اصول جدا کند و به امید میان‌برهای بیرونی پیش برود، ممکن است در کوتاه‌مدت هیجان ایجاد کند، اما در بلندمدت نه پایدار است و نه قابل اعتماد. قدرتی که بر ویرانه‌ها بنا شود، بیش از آن که سازنده باشد، ادامه‌دهنده‌ی همان چرخه‌ی ویرانی است.

در نهایت، مسئله به یک انتخاب بازمی‌گردد: سیاست به‌مثابه رقابت نهادمند برای ساختن، یا سیاست به‌مثابه توجیه ویرانی برای رسیدن.

اولی، دشوار است اما پایدار. دومی، سریع است اما ویرانگر. و تاریخ، در بلندمدت، همواره به نفع مسیر اول داوری کرده است.

مهدی روسفید- برلن
23.04.2026